



# گر به ی خوابالو

● مریم عاطفی ● تصویرگر: زینب بدری



گر به کنار میز دراز کشیده بود و سیل هایش را پاک می کرد. موشی از لانه بیرون آمد. گر به را که دید، ترسید و عقب پرید. گفت: «می خواهی من را بخوری؟» گر به گفت: «نه». موشی گفت: «چرا؟ فکر می کنی من بدمزه ام؟»

گر به گفت: «نه». موشی رفت توی لانه و با داداش موشی برگشت. داداش موشی گفت: «می خواهی ما را بخوری؟» گر به نگاهشان کرد.



موشی و داداشی گفتند: «تو فکر می کنی ما لاغر و بدمزه ایم؟»

موشی و داداشی رفتند توی لانه و با خواهر موشی برگشتند. خواهر موشی گفت: «تو ما را می خوری؟» گر به خمیازه ای کشید. خواهر موشی گفت: «پس تو فکر می کنی ما زشت و لاغر و بدمزه ایم؟» یکهو گر به گفت: «گوش کنید». موشی و داداش موشی و خواهر موشی گفتند: «چی را گوش کنیم؟» گر به گفت: «صدای قار و قور شکم من را که دلش سه موش لاغر و بدمزه و زشت می خواهد!»

موشی و داداشی و خواهر موشی جیغی کشیدند و پریدند توی لانه.

گر به گفت: «آخیش، الان با خیال راحت می خوابم.»

